



سماجت انقلاب

موش کور و لوکوموتیو

دانیل بن سعید (۲۰۱۰-۱۹۴۶)*

برگردان: ستاره وارث

قهرمان مدرنیته، مسافرت همراه با تهویه هوا را برای شرکت‌های مسافرتی جار می‌زد.

انقلابی در مصالح ساختمانی هم رخ داده بود: با فتوحات راه آهن دوره زغال سنگ، شیشه و فولاد، قصرهای بلورین و کلیساهای جامع فلزی آغاز شد. حمل و نقل سریع السیر، تحولات معماری و مهندسی بهداشت عمومی سیمای شهر را تغییر داد و رابطه آن با حومه‌ها را دگرگون کرد.

دانش هم دست خوش انقلاب شده بود: تئوری تکامل در زیست‌شناسی جایگاه انسان را در تاریخ طبیعی تغییر داد. اولین زمزمه‌های بوم‌شناسی تعامل سوخت‌وساز دقیق بین جامعه و زیست‌بوم را کشف کرد. ترمودینامیک چشم‌اندازهای جدیدی به روی کنترل انرژی گشود. شکوفا شدن علم آمار نیز ابزار کمی‌سازی و اندازه‌گیری را در اختیار خرد حسابگر گذاشت.

در عرصه تولید هم انقلابی رخ داده بود: "عصر سرمایه" گردش سرسام‌آور و جابه‌جایی شتابان کالا و سرمایه، نمایشگاه‌های عظیم جهانی، تولید انبوه و سرآغاز مصرف انبوه همراه با افتتاح اولین فروشگاه بزرگ را شاهد بود.

قرن نوزدهم دوره جنون بازار بورس، سرمایه‌گذاری در مستغلات، دوره ثروت‌هایی که به سادگی به دست می‌آمدند و به همان سادگی هم از دست می‌رفتند، دوره رسوایی‌ها، روابط عاشقانه، ورشکستگی‌های ناگهانی، دوره پریرها (Pereirs)، ساکاردها (Saccards)، روتشیلدها (Rothschilds)، و بوسیقات‌ها (Boucicauts) هم بود.

در فعالیت‌های کارگری و روابط اجتماعی هم انقلابی به وقوع پیوسته بود: صنعت ماشینی محیط کار را تسخیر کرد. پرولتاریای مدرن کارخانه و شهر جانشین طبقه پیشه‌ور، خیاط‌ها، نجارها، کارگران

خوب گفتی، ای موش کور! چگونه می‌توانی بدین سرعت زیر زمین کارکنی؟ نقب‌کن شایسته‌ای هستی!
(ویلیام شکسپیر، هملت) *

دوست قدیمی ما نزدیک بین است. او به هموفیلیا هم مبتلا است و به طرز مضاعف ناتوان و شکننده است. با این حال صبورانه و با سماجت، کندن تونل و گذرگاه را به سوی آماج بعدی خود با سرخوشی ادامه می‌دهد.

قرن نوزدهم تاریخ را به مثابه پیکانی که به سوی پیشرفت نشانه رفته بود تجربه کرد. سرنوشت پیشینیان و مشیت الهی در پیشگاه فعالیت بی‌روح انسان مدرن که شرایط موجودیت غریب خود را تولید و بازتولید می‌کرد سر فرو آورد.

این معنای دقیق پیشرفت تاریخی در یک حرکت طولانی و کند دنیوی‌شدن (سکولاریزاسیون) متولد شد. معجزات آسمانی در میان پیش‌آمدهای زمینی گم شدند. آینده اکنون نه تنها با گذشته تبیین نمی‌شد بلکه خود توجیه زمان حال را عرضه می‌داشت. رخدادها دیگر معجزه آسا به چشم نمی‌آمدند. آنچه که پیش از آن مقدس بود اکنون کفرآمیز شده بود.

راه آهن، کشتی بخار، تلگراف همه و همه در پدید آمدن این احساس که تاریخ شتاب گرفته و فاصله‌ها کوتاه‌تر شده اند سهمی داشتند، گویی بشریت برای رهایی خویش به شتاب لازم دست یازیده بود. دوره دوره انقلاب‌ها بود.

انقلابی در حمل و نقل و سفر رخ داده بود: در کمتر از یک ربع قرن، بین ۱۸۵۰ و ۱۸۷۵ شرکت‌های بزرگ راه آهن، رویتر و کوک سر برآوردند. مطبوعات دوره‌ای تیراژ خود را چند برابر کردند. از آن به بعد مسافرت دور دنیا در ۸۰ روز ممکن شد.

غیر ماهر و بافندگان شد. این رشد جهانی شدن سرمایه‌دارانه از سال ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۳ تولد جنبش نوین کارگران را در پی داشت که در سال ۱۸۶۴ با تأسیس جامعه بین‌المللی کارگران به شهرت رسید.

این ربع قرن شگفت‌انگیز صنعتی شدن تجارت اسلحه را نیز به خود دید، که گواهی بود بر "صنعت کشتار" و جنگ تمام عیار. این مقطع دوره نوعی جرائم اجتماعی بود، "جرائمی بی‌شبهت به قتل‌های معمول، چراکه هیچ قاتل مشخصی نبود که دنبالش بگردند و مرگ قربانیان طبیعی به نظر می‌آمد، اما از قتل هم چیزی کم نداشتند."^[۱] از زمان ادگار آلن پو تا آرتور کانون دوئل سیمای داستان‌های جنایی، توسعه شیوه‌های عقلانی تحقیقات جنایی و پیشرفت علمی شیوه‌های بازرسی، فضای فکری این دوره را با "معماهای جنایی" شهری‌اش به تصویر می‌کشد: اموال غارت شده دست به دست می‌شود و تمام ردپاهای مجرم در میان ازدحام جمعیت گم شده‌اند.

راه آهن به تمام معنا نماد و مظهر این هجوم به سوی تکنولوژی و سود بود. به نظر می‌رسد این انقلاب‌ها، که در مسیر پیشرفت دست به کار فتح آینده شده بودند، لوکوموتیو پرخروش تاریخ باشند! ربع آخر قرن بیستم، در سطحی کاملاً متفاوت، شباهت‌هایی با ربع سوم قرن نوزدهم دارد. ارتباطات راه دور، ماهواره‌ها و اینترنت هم‌تایان امروزین تلگراف و راه آهن هستند. منابع جدید انرژی، فن‌آوری بایو و تحولات فرایند کار به نوبه خود انقلابی در تولید ایجاد کرده‌اند. فنون تولید

صنعتی به طور فزاینده‌ای مصرف را به پدیده‌ای انبوه بدل کرده است. توسعه اعتبار و بازاریابی کلان گردش سرمایه را تسهیل کرده است. حاصل این همه هجوم جدید جویندگان طلا (به عرصه کامپیوتر)، درهم جوشی گارد محافظ عالی رتبه دولت با نخبگان مالی، و سوداگری بی‌رحمانه در کنار همه رسوایی‌های مافیایی همراهان آن و ورشکستگی‌های تماشایی است.

دوره جدید جهانی‌سازی کاپیتالیستی شاهدکالایی شدن جهان و بتواره‌گی عمومیت یافته است. زمان زیر و رو شدن زلزله آسای مرزهای ملی و بین‌المللی، دوره نیروهای جدید سلطه امپریالیستی که برد تسلیحات شان به ستارگان هم می‌رسد، فرارسیده است. با این حال رؤیای این عصر برزخی از بدل شدن به پیشرفتی عظیم و تحقق وعده‌های بزرگ تاریخی ناتوان مانده است. تخیل اجتماعی ما، سوار بر چرخ آینده و محکوم به حرکت دوار، از تاریخ پا پس کشیده و از کوبریک به اسپیلبرگ عقب نشسته و رو به سوی به فضا گریزان است. سنگینی شکست‌ها و فجایع، هر رخدادی را به غباری از اجزاء ریز خبری، به اجزایی صوتی که به همان سرعتی که دریافت می‌شوند از خاطر می‌گریزند و به مدهای زودگذر و حکایت‌های مد روز بدل کرده است.

این جهان رو به زوال، که به پریشانی تسلی‌ناپذیر زهدی بی‌ایمان، به معنویتی تجاری شده، به فردگرایی بدون فردیت، یکسان‌سازی تفاوت‌ها و قالب‌بندی دیدگاه‌ها گرفتار آمده است، دیگر نه از "طلوع باشکوه خورشید" و نه از سپیده‌دمی غرورآمیز بهره‌ای می‌برد. گویی فجایع و نومیدی‌های قرن گذشته تمام احساسات تاریخ را تحلیل برده است و هرگونه تجربه‌ای رخدادها را نابود ساخته و تنها سرایی از زمان حال منکوب‌شده برجای گذاشته است.

این کسوف آینده، سنتی را که اکنون در تسخیر دنباله‌روی از خاطره یادبودها است، تهدید می‌کند. گذشته به بیان پل ریکور در کتاب "خاطره، تاریخ، فراموشی"، دیگر به منظور تعیین وظیفه‌ای برای ما بازگو نمی‌شود، بلکه برای دست‌یابی به "خلوص حافظه" به یادآوری بی‌غل و غش و ایده مرسوم درست اندیشیدن نقل می‌شود.^[۱] این بتواره‌گی خاطره، مدعی فاصله‌گرفتن از فراموشی جمعی در دورانی است که محکوم به تصویربرداری لحظه‌ای از

زمان حال بی‌پایان است.

یادآوری انتقادی، بدور از هرگونه چشم انداز خلافت‌انگیزی، به تشریفات کهنه بدل شده است و "هوشیاری همیشگی‌اش را درباره هرآنچه که هنوز به منصف ظهور نرسیده"^[۲] از دست داده است. از این رو ماریپچ پست‌مدرن از "گذرگاه‌های تاریک" که از آنها "مردگان با خبرهای تازه بازمی‌گردند" بی‌اطلاع است. تاریخ که دیگر "به سمت جایگاه قهرمانان هدایت نمی‌شود" و به نظر نمی‌رسد که "از نور خویش درخشان" باشد، حاوی "شواهد زیادی است که ناظر به انقلاب و جنگ‌آخراوند"^[۳] تاریخ تکه‌های تصاویر پاره شده یا قطعات درهم

انقلاب‌ها، شکست خورده یا مورد خیانت واقع

شده، به سادگی از حافظه سرکوب شدگان

پاک نمی‌شوند. آنها در شکل‌های پنهان

مخالفت، حضور بینابینی، غیبت‌های تهاجمی،

در تشکلات مولکولی توده مردم در فضای

عمومی، باشبکه‌ها و کلمات عبور و ملاقات‌های

شبانه و انفجارهای رعدآسای آن، تداوم

می‌یابند.

ریخته‌پازلی است که دیگر با هم جفت و جور نمی‌شوند.

قطار پیشرفت از ریل خارج شده است. در داستان راه‌آهن، گاری‌های بدشگون گاوی، لوکوموتیو را در سایه قرار داده‌اند. از دید والتر بنیامین انقلاب دیگر با مسابقه‌ای که یک ماشین شکست‌ناپذیر برنده آن است قابل قیاس نبود، بلکه با علامت خطری مقایسه می‌شد که حرکت شتابان به سوی فاجعه را متوقف می‌کرد.

به طعنه می‌گویند، هرگاه عمر نی از بلوط بیشتر شد، آنگاه موش کور نیز بر لوکوموتیو پیروز می‌شود. گرچه دوست قدیمی ما خسته به نظر می‌رسد اما او هنوز در حال نقب زدن است. سایه رخدادها به مقاومت پنهانی او که با احتیاط، هنگامی که همه چیز در خواب فرو رفته است، راه طغیان‌های نوین را می‌گشاید، پایان نداده است.

همان طور که عصر ویکتوریایی "رشد بدون توسعه" به شکل‌گیری انترناسیونال اول انجامید، همان طور که مبارزه بی‌هیاهوی اجتماعی انفجار قیام کمونارها را در پی داشت، تناقضات حاصل از تحولات عظیم دوره کنونی نیز چنین پیامدی خواهد بود.

توطئه و نقشه‌های حاشیه‌ای که در هر لحظه مفروض فعال‌اند، هرچقدر هم که محدود به نظر برسند، در حال تهییج طغیان عظیم روزهای آینده‌اند و خیزش نوینی را جار می‌زنند. آنها جایگاه همان "پیشروی بی‌ایمان"ی هستند که انرست بلوخ آن را "سفری دور و دراز، گردشی پر از بی‌نظمی‌های تراژیک و خروشیدن‌ها، مملو از انفجارها، شکستن‌ها و پیکارهای استثنایی"^[۴] می‌داند. این پیشروی سرسختانه حاصل مقاومتی آشتی‌ناپذیر و حرکتی به خوبی هدایت شده در طول تونل‌هایی است که ظاهراً به جایی راه نمی‌برند و با این حال به روشنایی روز، به نور خیره‌کننده شگفت‌انگیزی رهنمون می‌شوند.

از این رو این بدعت‌های زیرزمینی تازیانه‌زن‌ها، دولسینیایی‌ها و دیگر بگیوین‌ها راه امثال توماس مونزر (۱۴۹۰-۱۵۲۵) را هموار کرد تا با "پروپاگاندا‌ی آخرالزمانی خود در حالی که فراخوان جنگ را صادر می‌کرد" ظهور کند و قبل از اعدام شدنش پیمان اتحاد پایدار بین کشیشان مهذب و ملاکان کشور را مهر بزند. بعد از شورش برابری خواهانه لولرها، وحشت طبقات مالک، اتحاد





مقدس پیوریتین‌ها بین بورژوازی و اشرافیت انگلیس را تحکیم بخشید. بعد از عروج خلاقانه انقلاب فرانسه دوره بازگشت یا ترمیدور آمد. به دنبال امیدواری بزرگ حاصل از انقلاب اکتبر دوره بوروکراسی ارتجاعی با همه خیانت‌ها و پاکسازی‌ها، تحریف‌ها و جعلیات و دروغ‌های آزاردهنده‌اش فرا رسید.

این دوره ترمیدور همیشه دروازه هر امکانی را هر جا که اندکی باز بوده باشد، می‌بندد. اما "آرامش ملال آور جهان" هرگز به موش کور سمج که همیشه دوباره از شکست‌های خود زاده می‌شود، سرایت نکرده است. ۳۰ سال بیشتر طول نکشید تا شعله‌های ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۸ خاکسترهایی را که توسط گروه‌های مخفی مختلفی گذاخته مانده بودند، دوباره شعله ور سازد. تنها چند سال طول کشید تا رادیکالیسم ژاکوبینی با وظایفی جدید، با لودیت‌ها و بعدها با جنبش چارتیست طبقه کارگر انگلستان دوباره ظهور کند.^[۶] کمتر از بیست سال بعد از سرکوب خونین کمون و تبعید شدن بازماندگان آن، جنبش سوسیالیستی دوباره متولد شد، گویی پیامی جاودانه در نواحی فتنه‌جویانه از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود.

انقلاب‌ها، شکست خورده یا مورد خیانت واقع شده، به سادگی از حافظه سرکوب‌شدگان پاک نمی‌شوند. آنها در شکل‌های پنهان مخالفت، حضور بینابینی، غیبت‌های تهاجمی، در تشکلات مولکولی توده مردم در فضای عمومی، باشک‌ها و کلمات عبور و ملاقات‌های شبانه و انفجارهای رعدآسای آن، تداوم می‌یابند. یک ناظر دقیق بعد از شکست چارتیسم می‌گوید: "می‌توان تصور کرد که همه چیز آرام است، همه چیز بی‌تحرك است؛ اما درست زمانی که همه چیز آرام است دانه‌ها رشد می‌کنند، جمهوری خواهان و سوسیالیست‌ها ایده‌های خود را در ذهن مردم می‌کارند."^[۷]

وقتی کناره‌گیری و مالیخولیا به دنبال وجد ناشی از رخداد می‌آید، مانند زمانی که هیجان عشق زیر فشار عادت به سردی می‌گراید، "نطباق ندادن خود با لحظات خستگی" کاملاً ضروری می‌شود. هرگز نباید توان خستگی را دست کم گرفت. منظور نه خستگی روزانه که به خوابی با وجدانی آسوده می‌انجامد، بلکه آن خستگی عظیم تاریخی است که از "حرکتی طولانی بر خلاف جهت تاریخ" ناشی می‌شود. خستگی موسی وقتی که او را در آستانه

کنعان متوقف کرد تا "بخوابد گویی که زمین و زمان خوابیده است"، از این دست خستگی‌ها بود؛ خستگی سن ژوست که در سکوت آخرین شب حیات‌اش دیواری برپا کرد؛ یا خستگی بلانکی که در زندان تورو با دیوانگی دست و پنجه نرم می‌کرد. چنین خستگی سنگینی در آگوست ۱۹۱۷ بر روزنامه‌نگار جوان اهل پرو خوزه کارلوس ماریانگی مستولی شد: "ما بیمار از یکنواختی و خستگی بیدار می‌شویم و پریشانی بی حد و اندازه از نشنیدن انعکاس آخرین رویدادهایی را که می‌توانند ذهن مان را فعال کنند و صدای تق تق ماشین تحریرهایمان را درآورند، تجربه می‌کنیم. رخوت در اشیاء و جان‌ها رسوخ می‌کند. آنچه برایمان باقی مانده خمیازه کشیدن، دلسردی و خستگی است. ما در زمان زمزمه‌های مخفیانه و جوک‌های دزدکی زندگی می‌کنیم."^[۸] چند ماه بعد این وقایع نگار مشتاق رخدادهای رستاخیزی توانست از نزدیک چنین رخدادهایی را در اروپای کهن که با جنگ و انقلاب دست و پنجه نرم می‌کرد ببیند.

در دوره ارتجاع پیشرفت به "حرکتی دراز آهنگ، کند و صبورانه" بدل می‌شود، ناشکیبایی کند علاج‌ناپذیری که سرسختانه با نظمی که در برلین حاکم است و به زودی بارسلونا، جاکارتا یا سنگاپور را هم درمی‌نوردد، می‌ستیزد: "مطبوعات بورژوازی،

همان افسران نیروهای فاتح که خرده بورژوازی برلین به افتخارش دستمال‌هایش را تکان می‌دهد و فریادهورا سرمی‌دهد، پیروزمندان اعلام می‌کنند که نظم در برلین حاکم است. چه کسی اینجا سگ‌های برقرار کننده نظم پاریس و جشن باده گساری بورژوازی بر جنازه کمونارها را از یاد برده است؟ نظم در ورشو برقرار است! نظم در پاریس برقرار است! نظم در برلین برقرار است! از این روست که چنین اعلام‌هایی از سوی حافظان نظم از یک کانون به کانونی دیگر از مبارزه تاریخی جهانی منتشر می‌شود."^[۹]

بعد از آن زمان مناسب فرا می‌رسد، اما نه برای پایین آوردن موقتی سرعت، بلکه برای کندی "گریزناپذیر حرکت انقلابی"، برای بلوغ و رسیدگی، برای یک شکیبایی ضروری که با خستگی و عادت در تعارض است؛ تلاش برای استقامت و تداوم راه بدون خوگرفتن و عادت کردن به وضعیت موجود، بدون جاخوش کردن در امورات عادی و روزمره از طریق شگفت‌زده ساختن پیاپی خویش در تعقیب آن "ناشناخته مطلوب"^[۱۰] که همواره از دست می‌گریزد.

بنجامین فون‌دین در قلب دوران تاریکی می‌اندیشید که "در چه لحظه‌ای از زمان حقیقت می‌تواند به زندگی بازگردد؟ و چرا باید چنین بازگشتی صورت

پذیرد؟^{۱۱۱} کسی نمی‌داند. تنها دانسته قطعی این است حقیقت "در شکاف بین امر واقع و امر قانونی" باقی می‌ماند.

این رخداد برای چه کسی رخ می‌دهد؟ هیچ فرزند طبیعی و هیچ وارث از قبل تعیین شده‌ای وجود ندارد. آنچه هست ماترکی است که در پی مؤلفان خویش می‌گردد و چشم به راه آنانی است که قادر به پیش بردن و سپردن آن به آینده باشند. وعده این میراث به کسانی داده شده است که به گفته ای. پی. تامپسون می‌توانند آن را از "خفت بی‌حد و اندازه اخلاف" نجات دهند. چرا که "این میراث شیء یا ثروتی نیست که به کسی برسد و بشود آن را در بانک گذاشت." این ادعایی فعال و گزینشی است که گاهی، و بیشتر از سوی افرادی که ذی‌حق نیستند، می‌تواند دوباره به جریان افتد و فعال شود.

این رویداد "همواره در جریان است"، اما اگر دور باطل بتوارگی و سلطه شکسته شود "باید روزهایی طوفانی را نیز به انتظار نشست". بامداد پس از یک شکست می‌تواند به سادگی به این احساس عمیق بینجامد که یا باید همه چیز برای همیشه از نو و از نقطه اول آغاز شود یا این که همه چیز در "زمان حال ابدیت یافته" معلق بماند. آنگاه که به نظر می‌رسد جهان خود را به طرز پایان‌ناپذیری تکرار می‌کند و درجا می‌زند، "فصل تغییر" هنوز به روی امید گشوده است. حتی آنگاه که می‌پذیریم که هیچ چیز دیگری ممکن نیست، حتی وقتی که از فرار از نظم بی‌رحم اشیاء مایوس می‌شویم، هرگز از اندیشیدن به امکان هر آنچه که در مقابل فقری که عملاً وجود دارد دست بر نمی‌داریم. چرا که "هیچ کس نمی‌تواند به سادگی این شرمساری را بپذیرد که دیگر خواهان آزادی خود نباشد."^{۱۱۲}

بعد از ۲۰ سال ضدیت لیبرال با اصلاح و بازسازی، اکنون نظم مبتنی بر بازار امری گریزناپذیر به نظر می‌رسد. علی‌الظاهر دیگر این زمان حال ابدی را آینده‌ای نیست و دیگر چیزی فراسوی سرمایه‌داری مطلق وجود ندارد. ما در دستان مدیریت بی‌روح نظم مقدر اسیر شده‌ایم، به بی‌شمار اجزای هویت‌ها و اجتماعات کوچک تقسیم شده‌ایم و محکومیم به این که از همه برنامه‌ها و طرح‌هایمان چشم‌پوشیم. ریتوریک حیل‌گرانه تسلیم، چپ، راست و مرکز را به کار گرفته است تا بازگشت تمام عیار تماشایی، نواقص شرم‌آور، پشیمانی و ندامت خود را

توجیه کنند.^{۱۱۳}

با این حال انتقادی رادیکال از نظم موجود که از شیوه‌های نوین اندیشیدن، مقاومت و رخدادها الهام می‌گیرد، با شجاعت و خلاف جریان به پیش می‌رود. در چرخه معیوب شکست‌ها آنهایی که به مقاومت دفاعی می‌پردازند گاه نسبت به ضد حمله‌ای که مدت‌ها چشم به راهش بوده‌اند دچار تردید می‌شوند؛ امید به رخداد رهایی‌بخش از کنش مقاومت روزانه فاصله می‌گیرد، از پیامبران به سوی قدیسان رو می‌کند و به تحجر چشم داشت معجزه‌ای غیر ممکن دچار می‌شود. وقتی زمان حال بدون گذشته یا آینده جریان دارد و وقتی "روح از عصری مفروض پا پس می‌کشد، جنونی جمعی و یک دیوانگی با بار معنوی را از خود به جا می‌گذارد."^{۱۱۴}

وقتی رشته مقاومت زمینی علیه نظم چیزها از دست می‌رود، تمایل به تغییر جهان به خطر کنش ایمانی و اراده آسمان‌ها تن می‌دهد. از آن پس رژه معجون عشق فروشان چرب زبان و شارلاتان‌ها، سیرک‌بازها و دندان‌کش‌ها، جیب‌برها و جانیان، عتیقه فروش‌ها و کف‌بین‌ها، عصر جدید دوران‌دیش‌ها و نیمه‌مؤمنان آغاز می‌شود.

این درست همان چیزی است که بعد از ۱۸۴۸ رخ داد، وقتی نسل چهل و هشتی‌های تربیت احساسات فلوری به تجارت و کسب و کار رو آوردند. این انتقاف بعد از ۱۹۰۵ رخ داد وقتی مبارزان ناامید به "انسان‌هایی خداجو" بدل شدند. این همان چیزی بود که بعد از می ۱۹۶۸ رخ داد وقتی پیامبرانی بزدل این خیال را در سر پروراندند که ادای فرشته‌ها را درآوردند. در چنین موقعیت‌هایی بنا است که احیای مذهبی و اسطوره‌شناسی باسمة‌ای شکاف به جای مانده از یأس از تحقق امیدهای بزرگ را پر کند.

آنهایی که درگیر سیاست مقاومت‌اند و در رویدادها دخالت می‌کنند، در مقابل رویگردانی‌ها و توجیهات بی‌پایان آن، هرگز دست از جست‌وجوی دلایل پشت هر کدام از بی‌خردی‌ها برنمی‌دارند. اما گسست از پایبندی به رویدادهایی که هیچ تعین تاریخی ندارند، از مقاومتی که هیچ افق احتمالی ندارد از اهمیتی دو چندان برخوردار است.

به یک معنا مقاومت می‌تواند شکل‌های متنوعی به خود بگیرد، از انتقادی مشخص از واقعیت موجود گرفته تا آرمان‌شهری انتزاعی و بی‌ریشه تاریخی،

از باور فعال به یک نجات‌دهنده (مسیانیسم) تا انتظاری همراه با مراقبه برای مسیحی که هرگز ظهور نمی‌کند، از سیاستی اخلاقی تا اخلاقی سیاست‌زدایی شده، از پیش‌گویی‌های پیامبرانه برای اجتناب از خطر تا پیش‌بینی‌هایی که مدعی رخنه در اسرار آینده‌اند.

مانند رویدادهایی که شرایط سیاسی آنها ناروشن و بینابینی است، بسیار وسوسه‌انگیز است که با این اشکال هم به مثابه لحظات کاملاً تصادفی که هیچ ربطی به ضروریات ندارند، یا به مثابه هجوم معجزه‌آسای امکان‌های سرکوب‌شده رفتار شود.

دوره ترمیدور، همان طور که همه می‌دانند، قلب‌ها را سخت و شکم‌ها را ضعیف می‌کند. در چنین شرایطی بسیاری افراد دلیلی نمی‌یابند تا با این فرض مخالفت کنند که بر خلاف خواست آنان مبنی بر کاسته شدن از شری که گریبانشان را گرفته، همه چیز رو به بدتر شدن می‌رود؛ وقتی چنین اتفاقی می‌افتد، "شیطان‌های متزلزل"^{۱۱۵} به هم تبریک می‌گویند، به هم چشمک می‌زنند و به خود می‌بالند. از آن پس تارتوف خونگرم، "تارتوف پیر، تارتوف بی‌پیرایه، تارتوف روحانی" جای خود را به "تارتوف دوم، تارتوف دنیای مدرن، تارتوف دست دوم، تارتوف انسان دوست، و از هر لحاظ تارتوفی دیگر" می‌دهد.^{۱۱۶} این اتحاد "دو تارتوف عموزاده" می‌تواند از این طریق که "یکی بار دیگری را بر دوش می‌کشد، یکی به جای دیگری می‌جنگد، یکی از دیگری حمایت می‌کند، یکی به دیگری غذا می‌دهد" مدت‌های مدید تداوم یابد.

تکریم پیروها و پیروزی‌ها با همدردی نسبت به قربانیان همراه خواهد بود، به شرط آن که قربانیان در نقش خود به عنوان قربانیان دردمند ظاهر شوند، به شرط آن که دچار وسوسه تبدیل شدن به بازیگرهای روایت خود از تاریخ نشوند.

اما حتی در بدترین خشک‌سالی‌ها و در خشک‌ترین جاها همیشه جویباری - یا آب باریکه‌ای - یافت می‌شود که از سرگیری شگفت‌انگیز زندگی را جار می‌زند. ما همیشه باید بین مسیانيسم طغیان‌گر که تسلیم نمی‌شود و هزاره‌گرایی خفت‌بار که در عوض در انتظار واقعه عظیمی در فراسوها است تمایز قائل شویم. ما باید بین کسانی که در مبارزه در هم می‌شکنند و کسانی که خود در هم شکسته‌اند، بین "شکست‌های پیروزمندانه" و فروپاشی تسکین‌نیافته تفاوت قائل شویم. باید بپرهیزیم از اشتباه

گرفتن تسلی بخش های اتوپایی و آن اشکال مقاومت را که یک "سنت غیرقانونی" را تداوم می بخشند و "محکومی مخفی" را فراری می دهند. همیشه سرآغازهای نوینی وجود دارد، لحظات احیا و سرزنده شدن. در دوره های تاریک و تاریک و تحول، آرزوهای این جهانی و معنوی، خرد و عواطف برای آفریدن آمیزه ای انفجاری در هم می آمیزند. تلاش ها برای حفظ کهنه با اولین بیانات الکن نو ترکیب می شود. حتی در غم انگیزترین لحظات نیز سنت بالنده هرگز کاملاً پس پشت سنت میرا نیست. هرگز پایانی بر قطعه اسرارآمیز شعر بی وقفه "غیرممکن های محتمل" متصور نیست.

این امیدواری سمج نباید با اعتماد به نفس کوته نظرانه مؤمنان یا با "عشق غمگین" که اسپینوزا آن را رد می کند، اشتباه شود. برعکس به مثابه "نامیدی رفع شده" تداوم می یابد. برای این که "بتوانید به هرچه که فریب نیست امید ببندید" باید ابتدا توهمات خود را کنار بگذارید. امید عاری از توهم و آگاه از حقیقت می تواند به "مخالف اساسی و شداد عادت و مسکن" تبدیل شود. چنین امیدی ناگزیر پیوسته "با عادت می جنگد"، پیوسته "سازوکار عادت" را از کار می اندازد و هرچا که "عادت پایان و مرگ را می نشاند" او سرآغازی نوین را پی می ریزد.^{۱۱۷}

خرق عادت اعاده توانایی به شگفتی واداشتن خویشتن است. این همان چیزی است که به شما امکان تحریر می دهد.

این تهاجم های نابهنگام، که طی آنها احتمال وقوع رخدادها راه خود را از دل شرایط ناکافی اما لازم تاریخی می گشاید، در میان نظم ثابت ساختارها و اشیاء شکافی ایجاد می کند.

بحران؟ امروزه چه بحرانی وجود دارد؟ یک بحران تاریخی، بحرانی در تمدن، بحرانی گسترده و دراز آهنگ که هردم دامنه آن گسترش می یابد. جهان بدقواره ما در شرف انفجار است. بنا به پیش بینی اچ. جی. والز شکاف بین فرهنگ ما و اختراعاتمان از عمیق تر شدن باز نایستاده است، شکافی که در دل تکنولوژی و دانش باز شده است، شکافی مختل کننده بین عقلانیت بخش بخش شده و نامعقول بودگی جهانی، بین خرد سیاسی و دیوانگی فنی.

آیا این بحران دربردارنده بذر تمدنی جدید است؟

آیا این بحران تنها آبستن توحشی بی سابقه است؟ کدام یک غلبه می یابد؟ توحش پیش قراول چند اقدام خوب بوده است. تفکیک تخریب از سازندگی، درد احتضار کهن از درد زایمان نو، مشکل تر از همیشه شده است، "چرا که توحش هرگز تاپیش از این چنین ابزار نیرومندی در اختیار نداشته است که از یأس ها و امیدهای انسانی که خود و آینده را مورد تردید قرار داده است، سوءاستفاده کند."^{۱۱۸} ما کورمال کورمال در میان این تاریک و روشن معشوش، میان تاریکی شب و سپیده صبح به راه خود ادامه می دهیم.

آیا این یک بحران ساده توسعه است؟ یا درواقع نه نوعی نارضایتی در درون تمدن، بلکه اندوهی است که به "اسطوره هایی که زمین را با پاهای عظیم شان می لرزانند" ارتقا یافته است؟ اگر چند تمدن غالب آیند قدیمی ترین آنها نباید کاملاً از دست برود، نباید رها شود یا مورد تمسخر واقع شود. نه تنها باید از آن دفاع شود، بلکه باید پیوسته بازآفرینی شود.

موش کور پیر سمج لوکوموتیو پر جنب و جوش را

موش کور اگر پس روی می کند، برای فرو رفتن در خواب زمستانی نیست بلکه از آن رو است که می خواهد حفره دیگری بکند. چرخش ها و برگشت هایش به او امکان می دهد که محل مناسب سربر آوردن دوباره اش را بیابد. او هرگز ناپدید نمی شود. او تنها به زیر زمین می رود.

مغلوب می سازد. شکل خزپوش و گرد او بر سردی فلزی ماشین، طبیعت کوشای او بر صدای آهنگین چرخ ها، لبخند صبورانه او بر پوزخند فولاد غالب می شود. او میان تونل ها و حفره ها، بین نقب ها و گریزگاه ها، بین تاریکی زیر زمین و نور خورشید، بین سیاست و تاریخ در رفت و آمد است.

موش کور مسیح پیامبر است.

مسیح موش کور است، نزدیک بین و سمج. بحران تپه موش کور است که یکباره دهان می گشاید.

*** **

"اگر مردم دیگر پیامبری نداشته باشند به طالع بین ها رو می آورند" (شاتوبریان)

فرانسیس فورت گذرا بودن توهمی را نتیجه

می گیرد که با حکمی مالیکولیایی همراه است: "فرد دموکراتی که در اواخر قرن بیستم زندگی می کند، تنها می تواند نظاره گر به لرزه درآمدن ستون های نظم تاریخ گرفتار غضب الهی باشد." مضاف بر این پیش بینی مبهم خطر، "رسوایی یک آینده بسته" و این که "ما خود را محکوم به زندگی در همین وضعیتی که در آن قرار داریم، می یابیم" نیز اضافه شده است.^{۱۱۹} ظاهراً سرمایه به افق

همیشگی مابقی تاریخ بدل شده است. بعد از این و در هیچ جای دیگری چیزی بیش از این نخواهد بود.

مرگ رخداد.

پایان داستان.

پایان تاریخ.

از این پس هر آنچه هست شوربختی است.

اما در واقع همیشه تضاد و تعارض وجود دارد، همیشه نارضایتی در دل تمدن و بحران در دل فرهنگ هست. همواره کسانی هستند که بردگی را نمی پذیرند و در برابر بی عدالتی مقاومت می کنند.

از سیاتل تا نیس، از میلانو تا پورتوآلگره، از بانکوک تا پراگ، از سازمان دهی بیکاران تا بسیج زنان، یک جغرافیای سیاسی عجیب در حال شکل گیری است و ما هنوز نمی دانیم کدام رخداد در پی خواهد آمد. موش کور همچنان نقب می زند.

هگل نگاه ما را به آن انقلاب "بی صدا و پنهانی" معطوف می کند که همیشه پیش از توسعه یک شیوه جدید اندیشیدن رخ می دهد. پنجه های ماهر موش کور با تغییر جهت های غیرمعقول تاریخ، راه

عقلانیت خود را می گشاید. موش کور تعجیل نمی کند. او "نیازی به تعجیل ندارد". او به "دوره های زمانی طولانی" نیاز دارد و "زمان لازم را به طور کامل" در اختیار دارد. [در متن اصلی یادداشت گم شده است] موش کور اگر پس روی می کند، برای فرو رفتن در خواب زمستانی نیست

بلکه از آن رو است که می خواهد حفره دیگری بکند. چرخش ها و برگشت هایش به او امکان می دهد که محل مناسب سربر آوردن دوباره اش را

بیابد. او هرگز ناپدید نمی شود. او تنها به زیر زمین می رود.

نگری و هارت می گویند که استعاره موش کور نمادی از مدرنیته است که پست مدرنیته آن را پشت سر نهاده است. "ما گمان می کنیم که موش کور مرده است": حفره های او مکانی برای "رفت و

Gallimard, 1953).

[۱۱] Benjamin Fondane, *L'Écrivain devant la révolution* (Paris: Paris-Méditerranée, 1997).

[۱۲] Jacques Derrida with Marc Guillaume and Jean-Pierre Vincent, *Marx en jeu* (Paris: Descartes et Cie, 1997).

[۱۳] Michel Surya, *Portrait de l'intellectuel en animal de compagnie* (Tours: Farrago, 2000) 11; see also Surya, *De l'argent* (Paris: Payot, 2000) 122.

[۱۴] Karl Mannheim, *Ideology and Utopia: An Introduction to the Sociology of Knowledge* [1936] (London: Routledge, 1960) 192-196, quoted in E. P. Thompson, *The Making of the English Working Class* 419.

[۱۵] "lesmonstresmous"

[۱۶] Charles Péguy, *Clio* (Paris: Gallimard, 1931) 99.

[۱۷] Charles Péguy, *Note conjointe* (Paris: Gallimard, 1942) 123.

[۱۸] Georges Bernanos, *La Liberté pour quoi faire?* [1953] (Paris: Gallimard, 1995).

[۱۹] François Furet, *The Passing of an Illusion. The Idea of Communism in the Twentieth Century*, trans. Deborah Furet (Chicago: University of Chicago Press, 1999).

[۲۰] Antonio Negri and Michael Hardt, *Empire* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 2000) 57.

[۲۱] Gustave Lefrançais, *Souvenirs d'un révolutionnaire* (Paris: La Tête de feuille, 1971) 191.

[۲۲] Pierre Bourdieu, "Genèse et structure du champ religieux," *Revue française de sociologie* 12 (1971) 331.

[۲۳] Hegel, *Leçons sur l'histoire de la philosophie* (Paris: Folio Essais, 1990).



پیش نمی‌رود، و هیچ‌گاه شریط در خلأ زمانی به سمت بهبود نمی‌چرخد، بلکه همواره این اتفاق "در بازه‌ای زمانی که کاملاً مشحون از کشمکش‌ها" [۲۳] و وقایع است، رخ می‌دهد.

موش کور با بی‌تابی حساب‌شده و با صبری ضروری مسیر آن را آماده می‌سازد

چرا که موش کور حیوانی پیامبرگونه است.

این نوشته مقدمه دانیل بن‌سعید است بر کتاب *Résistances. Essai de "taupologie générale"*, Fayard, Paris, 2001

* دانیل بن‌سعید، مبارز و نظریه‌پرداز انقلابی کمونیست، از رهبران خیزش می ۱۹۶۸ و رهبران و بنیان‌گذاران اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) و حزب جدید ضد سرمایه‌داری (NPA) در فرانسه.

** ترجمه جملات آغاز نوشتار از شکسپیر از ترجمه زیر اخذ شده است:

ویلیام شکسپیر، هملت، ترجمه محمود اعتمادزاده (م.آ.به‌آذین)، نشر دوران، چاپ چهارم، ۱۳۶۰، ص ۶۶

یادداشت‌ها

[۱] Friedrich Engels, *The Condition of the Working Class in England* (Moscow and London, Progress Publishers/Lawrence & Wishart: 1973) 121 (translation modified).

[۲] Paul Ricoeur, *La Mémoire, l'histoire, l'oubli* (Paris: Seuil, 2000).

[۳] Paul Ricoeur, *La Mémoire, l'histoire, l'oubli* (Paris: Seuil, 2000).

[۴] Ibid.

[۵] Ibid.

[۶] See Edward P. Thompson, *The Making of the English Working Class* [1963] (London: Victor Gollancz Ltd, 1980).

[۷] Henry Mayhew, *London Labour and the London Poor: A Cyclopaedia of the Condition and Earnings of Those That Will Work, Those That Cannot Work, and Those That Will Not Work*, 4 vols. [1861-1862] (New York: A.M. Kelley, 1967).

[۸] José Carlos Mariategui, in *El Tiempo* (Lima) 16 August 1917.

[۹] Rosa Luxemburg, "Order reigns in Berlin" (written on 14 January 1919, several days before her murder by the Freikorps despatched by a social democrat Minister of the Interior).

[۱۰] Dionys Mascolo, *Le Communisme* (Paris:

برگشت بی‌پایان مارها" و منازعه دیگر خزندگان فراهم آورده است.^[۲۰] اما چنین حکمی رنگ و بوی این توهم کرونولوژیک (به ترتیب تاریخ) را دارد که در آن فرض بر این است که پست‌مدرنیته در پی مدرنیته‌ای می‌آید که از آن به بعد به موزه تاریخ باستان پیوسته است. از آنجایی که موش کور موجودی دووجهی است، هم مدرن و هم پست مدرن است. او تنها به این جهت در "حفره‌های زیر زمینی" خود با بصیرت به این سو و آن سو می‌رود که به طرزی رعدآسا ناگهان از دهانه حفره‌ای که ساخته است بیرون بجهد.

گفتمان فلسفی پست مدرن به بهانه دست شستن از فرازروایت تاریخی، خود را به دست عرفا و مفسرین اسرار دین سپرده است: جامعه وقتی از پیامبران تهی می‌شود، به سوی طالع بین‌ها رو می‌آورد. این راهی است که جامعه در دوره‌های ارتجاع و بازگشت در پیش می‌گیرد. بعد از کشتارهای ژانویه ۱۸۴۸ و هجدهم برومر بناپارت جوان، جنبش سوسیالیستی به تسخیر مسیحیت‌گرایی در آمد. یکی از کمونارهای سابق می‌نویسد "به فرزندان ولتر بنگرید، اینان که سابقاً مایه‌های عذاب کلیسا بودند اکنون دور یک میز گرد می‌آیند، درحالی که دستانشان را در اتحادی زاهدانه به هم فشرده‌اند و ساعت‌های متمادی انتظار می‌کشند تا او برخیزد و قدمی بردارد. یک بار دیگر مذهب در تمام صورت‌هایش همان نظم روزگار است و "جایگاه ممتازی" یافته است.^[۲۱]

پیر بوردیو اشتباه نمی‌کرد که تصدیق عرفانی یا پیش‌گویی را از موضع مشروط، بازدارنده و بیانی پیامبری متمایز می‌دانست: "درست از آنجا که کشیش بخش لاینفک نظم معمول جامعه است، و پیامبر قهرمان بحران یا موقعیتی است که در آن نظم مستقر فرو می‌ریزد و آینده به مثابه یک کل به یک پرسش بدل می‌شود."^[۲۲]

پیامبر کشیش یا قدیس نیست.

طالع بین هم نیست.

برای دور کردن فاجعه کافی نیست مقاومت برای مقاومت را پیشه خود سازیم، کافی نیست بر سر امکان وقوع رخداد‌هایی بخش شرط بندی کنیم. بلکه باید هم در پی فهم منطق تاریخ باشیم و هم برای وقوع غافلگیرانه آن رخداد آماده شویم. باید بدون آن که سر رشته اولی را رها کنیم مهبای وقوع اتفاقی دومی باشیم. چرا که تاریخ در خلأ